سید شرف الدین حسینی
۸۳/۲/۱۵

[illegible]

[illegible]

مخالفت نخراشند استاد مشار الیه نیز باید که ایشان بروجهی سلوک
نماید که عند الخالق و الخلایق مرضی و مستحسن باشد و موجب بازخواست
نشود از جوانب برین جمله بروند تحریرا فی ۲۸ جمادی الاول سنه
ثمان و عشرین و تسعمائه من الهجره لفظ چهارم از سطر نهم در ایراد فتح
نامها و سایر مناشیر اصحاب تاج و سریر فتح نامه اول در بیان تسخیر
شهر و قلعه بطریق مصالحه افتتاح مناشیر فتح و ظفر بحمد و ثنای
پادشاهی تواند بود که وزیدن نسیم نصرت و برتری بر پرچم سلاطین
کشورگشای از مهب تائید و عنایت اوست کما قال سبحانه
و تعالی و الله یؤید بنصره من یشاء نظم پادشاهی که پادشاهانرا
پادشاهی بمحض قدرت اوست و ابتدای فرامین فیروزی اثر بنعت
و دعای دین پناهی لایق خواهد نمود که آیه انا فتحنا لک فتحا مبینا
نگاشته کتابه رایت اوست و کلمه کریمه و ینصرک الله نصرا عزیزا
کتابت نصرت و هدایت او نظم دین پناهی که از کمال شرف
هر دو عالم طفیل خلقت اوست صلی الله علیه و آله الابرار و عترته
النجباء الاخیار سیما حضرت شاه اولیاء و عمده اصفیا عالی
قدری که فتح قلعه خیبر چیزیست از آثار ذو الفقار او و تسخیر
ولایت یمن اثریست از یمن کلام ولایت دثار او نظم

علی مرتضی سلطان او تاد که ملک دین ز تیغش گشت آباد
وبعد بر ضمایر اولوا الابصار مختفی و مستتر نخواهد بود که بحکم ما یفتح
الله للناس من رحمة فلا ممسک لها هرگاه ملک ملک بخش
ابواب فتح و ظفر بر روی روزگار عالیمقداری بگشاید هرچند
اهل عناد بوفور استعداد مغرور بوده با اسباب و آلات
خلاف و نفاق در مقام انسداد طرق مراد اهتمام نمایند غیر
خسارت فایدهٔ بر آن جسارت مترتب نگردد و بالاخره هر
یک بقدم ندم و اعتذار پیش آمده بمقتضای العبد یدبر الله یقدر
آنچه تقدیر پادشاه قادر باشد بظهور پیوندد تؤتی الملک من تشاء
وتنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک
الخیر انک علی کل شیء قدیر مصدق این حال و مؤید این مقال
آنکه درین اوقات که رایات همایون فال پرتو وصال بر حدود فلان
ولایت انداخته قریهٔ فلان مضرب خیام عساکر نصرت فرجام گشت
مناسب حال حکام و کلانتران شهر و قلعه فلان آن بود که قدم
از سر ساخته و آنرا سرمایهٔ همه سعادات شناخته مانند ظفر و
اقبال بملازمت سریر جاه و جلال آیند و مقالید قلعه و شهر بخدام
بارگاه عالم پناه سپرده باقدام عبودیت طریق نیاز و مخالصت

بپمایند

بپمایند تا ملحوظ نظر است الطاف پادشاهانه گشته باصناف
اعطاف خسروانه اختصاص یابند اما آن جماعت بسبب خیالات
باطل و اندیشهای بلاطایل ابواب بلدهٔ مذکوره را مانند درهای
بخت و سعادت بر روی خود بسته پشت پندار بدیوار حصانت
حصار باز نهادند و باعلان کلمه طغیان مبادرت جسته مطلقا کس
باستان ظفر آشیان نفرستادند و رایات آفتاب اشراق
را قشلاق در موضع مذکور اتفاق افتاده چون فصل زمستان
و سرما به نهایت انجامیده سلطان همایون فر وردین سپاه
سبزه و ریاحین را باطراف باغ و بساتین کشیده و نسیم سحری بگشادن
قلعه غنچهٔ تری جنبش نمود و خسرو سپهر نیلوفری حصار بهرام دو انتقام
را تسخیر فرمود عساکر جوزا نطاق از یورت قشلاق کامران
و کامیاب ع ظفر همعنان نصرت اندر رکاب بعزم قلعهٔ مذکوره
در حرکت آمده ماهچه طوق همایون پرتو وصول بر فلان منزل
انداخت و روزی چند آن مرغزار بهشت آثار را محل نزول
و اقامت ساخت درین اثنا جمعی از ساکنان آن بلده که
نسبت با بندگان سدهٔ سدره مرتبت در مقام عبودیت بودند
بسان دولت و سعادت پشت بر مخالفان کرده و روی باستان

مظفر آشیان آورده متعاقب و متواتر باردوی کیهان پوی
رسیدند و بصنوف مراحم پادشاهی مفتخر و مباهی گردیدند
بعد از وقوع این صورت مخالفانرا بر دیگران اعتماد نمانده و اقدام
ثبات و قرار ایشان متزلزل شده فوجی فرار بر قرار اختیار کردند
و فرقهٔ بدست عجز و اضطرار در دامان استیمان آویخته عواطف
پادشاهانه را شفیع جرایم خود ساختند و بارسال رسل و رسایل
مبادرت نموده بهر گونه رسایل صورت پشیمانی خود عرضه داشتند
والتماس کردند که چتر همای آسای کشورگشای سلطانی سایه
عدالت و احسان بر مفارق ساکنان و متوطنان آن بلده
اندازد لاجرم موکب همایون از منزل مذکور نهضت نموده در فلان
روز هوای بلده مذکوره از غبار سم سمند جهان پیما عنبر سرشت
و عفو خسروانه شامل حال همگنان شده رعایا و عجزهٔ که تا یمال
فتن و دست خوش هر گونه محن بودند در پناه امن و امان آسوده
و در ظلال عاطفت و احسان بی پایان غنودند الحمد لله الذی
صدق وعده و نصر عبده معتمد الملک فلان و سادات و قضات
و اکابر و اعیان و ارباب و کلانتران و رعایا و مزارعان ولایت
فلان که می باید که بدین فتح مبین مبتهج و مسرور بوده مراسم
شکر

شکر ملک رد و ف غفور بتقدیم رسانید و در وظایف دعای
مزید شوکت و استعمال استادگان پایه سریر جاه و جلال
افزوده در باب معموری و آبادانی آنولایت سعی موفور بجای آورند
و چگونگی حالات انجای را عرضه داشت نمایند و درین باب
تقصیر جایز ندارند **فتح نامه دیگر در باب تسخیر قلعه و شهر بطریق غلبه و قهر**
رکن السلطنه و عمدة الملک فلان و سادات عظام و قضات
اسلام و اکابر و اعیان و اشراف و کلانتران و رعایا و مزارعان
و مقیمان و متوطنان ولایت فلان بعنایات پادشاهانه سرافراز و
مفتخر و مباهی بوده بدانند که چون بمقتضای حدیث تخت نشین بارگاه
جلالت و نصرت قرین معرکه رسالت حیث قال علیه من الصلوات اثرفها
و من التحیات الطفها ان الله یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها داعیه
ولا تسخیر فلان قلعه را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخته رایات
ظفر آیات بعزیمت آن حدود برافراختیم فلان باتفاق کلانتران
آن مکان بحصانت حصار و بسیاری مردان کار و کثرت اسباب
حرب و پیکار و ذخیره موفور مطمئن و مغرور بوده درب قلعه را مانند
درهای سعادت و اقبال بر روی روزگار خود بستند و ابواب جنگ
و جدال و مصاف و قتال با سپاه نصرت مآل باز کشادند و توپ

همایون باجنود عنایات الهی و عساکر تاییدات نامتناهی بطی منازل
و قطع مراحل اقدام نموده در فلان روز نواحی آن بلده مضرب خیام
لشکر فیروزی انجام گشت و قبهٔ بارگاه عالم پناه و ماهچهٔ اعلام ظفر
دستگاه از اوج منازل مهر و ماه درگذشت و امرای عظام و شجعان
مریخ انتقام قلعه را مرکزوار درمیان گرفته هریک بمراحل و مقام خود فرود
آمدند و فی الواقع آن حصاریست در کمال متانت و حصانت در بلندی
و رفعت بمرتبهٔ که طایر وهم و اندیشه را ببال خیال پرواز بر فراز آن
محال می نماید و خطوط شعاعی باصرهٔ دیده وران ذوی البصره بکنگرهٔ
فیصل آن نمیرسد و خندقی مانند فکر عقلا عمیق و بسان همت کریم
عریض در گرد آن کنده بودند و پرآب گردانیده پاسبان بامش
با بهرام خون آشام همراز و ماهی آب خندقش با گاو زمین دمساز
بیت کنگر او گشته زبان جمله تن   و آمده با ماه سما در سخن   لاجرم مدت
محاصره و مقاتله چهل روز امتداد یافت و در آن ایام هر روز از بام تا شام
نیران قتال اشتعال داشت مرغ تیر پرواز از آشیان کمان قدر
اندازان بسان دعوات مستجابه و باران نیسان پیوسته صاعد
و هابط بود و سنگ منجنیق حقیقت آیه القارعة ما القارعة بیان می نمود
غرش کمان رعد صدای مرگ بگوش هوش پردلان می رسانید و تیر
ماند

مانند خون در شریان سریان کرده جانرا از مصاحبت تن می رهانید قارورهٔ
نفط آتش غیرت در جان پهلوانان افکنده شور گرم می ساخت
و آواز تفنگ آواز صور اسرافیل را انگیز ظهور آورده غوغای روز
رستخیز در جهان می انداخت   ز باریدن تیر همچون تگرگ   بهر گوشه
برخواست طوفان مرگ   ز غریدن کوس خالی دماغ   نهان گشت
از دیده روی فراغ بالاخره بمقتضای نص ما یفتح الله للناس من رحمة
فلا ممسک لها انوار فتح و ظفر بر وجنات لشکر فیروزی اثر ظاهر گشته
فوجی از بهادران فلان و با جمیع خود را در خندق انداختند و ماهی
مثال شناوری نموده مانند نهنگ دری بیباک ریز برآمدند و پردلانی
که در کنار خندق و مقابل دروازه قلعه ایستاده بودند جمعی از اعدا
که بر زبر فصیل مدافعه می نمودند بزخم ناوک مرد افکن منهزم گردانیدند
و بهادرانی که از خندق گذشته بپای مردی شجاعت و دستیاری
جلادت ببالای بارو برآمده آثار کمال تسلط و اقتدار اظهار
کردند و سایر لشکریان از اطراف و جوانب بیارو بالا رفته در شهر
ریختند   آن وعده که اقبال بمیداد وفا شد   آن کام که ایام همی خواست
برآمد   و فلان کوتوال در پنجهٔ تقدیر اسیر گشته بسیاری از متابعان
او بقتل رسیدند و اموال و حجات موفور غنیمت سپاه منصور شد و

عاطفت خسروانه و سایه مرحمت بر حال عجزه و رعایا انداخته حکم جهانمطاع
آفتاب شعاع شرف نفاذ یافت که هیچ آفریده مزاحم و متعرض آن
طایفه نگردد تا بامر زراعت و عمارت قیام و اقدام نموده بدعای دوام
دولت قاهره مشغول باشند الحمدلله علی تواتر نعمائه و ترادف آلائه
بر سبیل همگنان آنکه بدین فتح که طراز فتوحات سلاطین گردون
اقتدار تواند بود خوشدل و آسوده خاطر بوده رعایا و مزارعان آنجای
را استمالت و امیدوار توانند و در ازدیاد معموری و آبادانی آن دیار
امکان سعی نمایند و حالات آن حوالی را بتفصیل عرضه داشت
کنند درین ابواب از خود بتقصیر راضی نشوند تحریرا فی سنه ۹۲۸

فتح نامه دیگر در بیان ظفر یافتن بر سپاه دشمن بر ضمایر غازیان
میدان جهاد و شجعان معرکه علم و اجتهاد پوشیده و پنهان نخواهد
بود که بر طبق کلمه کریمه والله یؤید بنصره من یشاء هبوب نسیم فتح
و ظفر بر پرچم علم ارباب دولت و اقبال مخصوص بعنایت پادشاه
لایزال است و بسیاری سپاه جرار در میدان قتال و تبسم
غنچه فیروزی اثر بر گلبن امید اصحاب شوکت و استقلال منسوب
به نسیم ریاح الطاف فتاح ذوالجلال است و افزونی اسباب
حرب و پیکار بهانه تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر
انک

انک علی کل شیء قدیر نظیر این تقدیر و شبیه این تحریر آنکه چون
بمسامع جلال پیوست که فلان باعلان کلمه عصیان مبادرت
نموده آتش بغی و طغیان مشتعل گردانیده است و شعله نایره
ظلم و عدوان بایوان کیوان رسانیده بر ذمه همت پادشاهانه واجب
و لازم نمود که بآب حسام زمردفام نیران بیداد او را فرونشانیم و بر سحاب
سحاب سنان جانستان جنود نصرت انجام التهاب آتش فتنه و فساد
او را منطفی گردانیم بنا علی هذا بتاریخ کذا پای مبارک در رکاب
سعادت انتساب آورده متوجه آن ولایت گشتیم فلک همعنان
و ملک در رکاب و بخت جوان خوشدل و کامیاب و چون اردوی
کیهان پوی بفلان موضع رسید جهت جمع آمدن ابطال رجال روزی
چند توقف اتفاق افتاد و در آن ایام از اطراف و جوانب سپاه
وافر و جنود فیروزی مآثر تیغ آختگان پاک عنصر بر تیغ نوشته یا رب النصر
متعاقب و متواتر بموکب همایون پیوستند و از آنجانب فلان در وادی
خلاف و نفاق ثبات قدم نموده لشکری بی پایان بل حشری از دیو سیرتان
ع پلنگان بدگوهر تیز چنگ فراهم آورد و با عدت بسیار و غرور و نیرنگ
بیشمار بعزم رزم و پیکار در برابر آمد و در فلان روز هم از مقابله بمقاتله
انجامیده گردان هر دو لشکر و دلاوران هر دو کشور باد آتش حرب

تیز کردند و بلقان سورن و آوای کره نای نمودار روز رستخیز ظاهر ساخته
شعر دمادم برآمد ز هر دو گروه شد از کین دل رزم جویان ستوه
سفیر تیز پرواز تیر پیغام اجل بگوش برنا و پیر رساند و گرز سر گران
بر گردن گردان معنی القارعة ما القارعة ظاهر گردانید سنان
زبان طعن بجانب دشمنان درازی ساخت و حسام خون آشام
روز حیات دلیران از ایشام ممات تبدیل داده اجسام ایشان را بر خاک
هلاک می انداخت ایضاً ز بس خون که با خاک آغشته شد تو گوئی
زمین ارغوان کشته شد ز بس کشته کافتاد بر یکدیگر نهان گشت
از خشم کوه و کمر آخر الامر بر طبق وعده وان جندنا لهم الغالبون
نسیم عنایت ملک بیچون از مهب وما النصر الا من عند الله بر پرچم
علم همایون وزیده دشمنان دون منهزم و زبون گشتند و پیکر
بسیاری بزخم تیغ تیز زیر و زبر شده فوجی روی ادبار بصوب فرار
آوردند و فلان ع شکسته رکاب و گسسته عنان دل از ملک و مال
برداشته و پشت بر همه کرده مضمون ع من غنیمت شمرد
و بقوت پای نیم جان از رزمگاه بیرون برد بیت گوزن جوان گرچه باشد
نیارد زدن پنجه با نره شیر چو گنجشک با باز بازی کند بخونریز خود ترکتازی
کند کبوتر که پهلو زند با عقاب بقصد سر خویش دارد شتاب الحمد لله
الذی

الذی صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده
عمدة السلطنة فلان و سادات و قضات و اکابر و اعیان و ارباب
و کلانتران و رعایا و مزارعان ولایت فلان می باید که بدین بشارت
عظمی و مژده کبری مبتهج و مسرور بوده شکر و شکایت پادشاه رؤف
غفور بتقدیم رسانیده در وظایف دعای دوام دولت قاهره افزوده
در تکثیر عمارت و زراعت سعی موفور و جهد نامحصور بجای آورند
و کیفیت احوال آن مملکت را روز بروز عرضه داشت نمایند و درین
باب تقصیر و اهمال جایز ندارند فتح نامه قبة الاسلام بلخ انفتاح
ابواب نصرت و کامکاری و ارتفاع رایات حشمت و نامداری سلاطین
دولت قرین را وقتی میسر گردد که زبان حال و قال ایشان بثنای
پادشاهی گویا باشد که افتتاح مناشیر فتح و برتری بی شکر و سپاس
نعماء او نظام نگیرد و ابتدای فرامین ظفر و سروری بی تذکرهٔ ایاد
حسنی او انتظام نپذیرد فسبحان الملک الکریم الذی لا یزول ملکه ابداً
و هو مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
لا ادری ناظم خدائی که شاهان با تخت و تاج بسجودش کشند از سر
احتیاج فتاح که چون رایت نصرت آیت سلطان انبیا و رسل را
بطراز لازم الاعزاز انا فتحنا لک فتحاً مبیناً مطرز گردانید معاندان دین

مغلوب گشته گردن کشان عرب و عجم سر انقیاد بر خط متابعتش نهادند
بر طبق حدیث خجسته آیت نصرت بالرعب مسیرة شهر بمجرد توجه
موکب همایونش مخالفان بی باک خوفناک شده مقالید بلاد بقبضهٔ
اقتدار پیروان ملتش دارند محمد که بی دعوی تخت و تاج ز شاهان
بشمشیر بسته خراج غلط گفتم آن شاه سدره سریر که هم تاج ده بود و
هم تخت گیر نعلش محرم تخت افلاک بود سرش صاحب تاج لولاک بود
صلی الله علیه و آله الابرار و عترته الاخیار ما دار الفلک الدوار و بعد بر
خاطر فطنت مآثر اذکیا ظاهر و هویدا خواهد بود که چون دست قدرت
حضرت عزت بر طبق آیه کریمه والله یوید بنصره من یشاء ابواب فتح و
نصرت بر روی روزگار همایون آثار عالیمقداری بگشاید بهر جانب
که توجه نماید جنود دولت و اقبال بر جناح استعجال باستقبال کوکب
ظفر مآثش آید و تسخیر هر دیار که پیشنهاد همت بلند نهمت سازد اهل
خلاف را مغلوب گردانیده رایت استیلا و استقلال برافرازد بهر جانب
که روی آرد بتقدیر شود چون خسرو خاور جهان گیر بهر شوکت که گردد
جلوه گاهش شود دیهیم شاهی خاک راهش موید این حال و موکد
این مقال آنکه چون نشیان قدر و قضا بحکم ان الارض لله یورثها
من یشاء منشور سلطنت ممالک خراسان را که در سالهای فراوان

در حوزه تصرف ملازمان آبا بزرگوار ما بوده بنام همایون نواب کامیاب
ما امضا نموده اند در فصل پاییز که ما بجه اعلام و ظفر انقیاد پرتو وصول
بر موضع باد انداخت ملکان و ارباب و کلانتران ولایت خراسان
و چهار مک و ملوک دره صوف و سرداران احشام و ایماقات سرکار
قبة الاسلام بلخ بسان بخت و سعادت بآستان سلطنت آشیان
شتافته کمر خدمتکاری بر میان جان بستند و زبان دعاگویی از
روی اخلاص و یک جهتی بگشادند و حکام بلخ جناب عبد العلی و نجم الدین
با سیع پسران و برادران خود را با پیشکشهای لایق ارسال داشته
اظهار بندگی و سرافکندگی نمودند اما محمد بهادر لو داروغه قبة الاسلام
بلخ با اتباع خویش پشت پندار بحصانت حصار استوار داشته رایت
خلاف و شقاق برافراشت و بقلم غرور نقش خیالات باطل و
صورت اندیشهای بلا طایل بر لوح خاطر نگاشت و موکب
همایون را در ولایت خراسان و چهار یک قشلاق اتفاق افتاده
چون فصل شتا بنهایت رسید و قوت نامیه سپاه سبزه و ریاحین
بفضای صحرا و بساتین کشید نسایم سحری جهة گشادن قلعه غنچه زری
جنبش نمود و سلطان گل بر فراز تخت زمردی منزل گزید بحکم ظل
هوا حکم فرمود تسخیر قبة الاسلام بلخ که اهالی آنجا را که از ظلم تراکمه بجنت

تلخ گرفتار بودند مطمح نظر فرخنده اثر گشته منزل دره جز را مرکز رایت
فتح آیت گردانیدیم و هر کس از سکنه و متوطنهٔ توابع بلده مذکوره که
بسده سدره اتما التجا نموده او را از عقبات بیداد نجات داده
بریاض الطاف پادشاهانه رسانیدیم لاجرم جمعی کثیر از اعیان
لشکریان و کلانتران از محمد بهادرلو روگردان شده باردوی همایون
ملحق گشتند و چون نزدیک بلدان رسید که بهار سرداری مشارالیه
بخزان بی اعتباری مبدل گردد بتاریخ شب چهارشنبه ششم شهر
ربیع الاول با جنود تأییدات الهی و عساکر توفیقات نامتناهی ایلغار
فرموده ظاهر قبة الاسلام مذکوره از غبار سم سمند جهان پیما مشک
افشان گشت و در آن شب صاحب اعظم خواجه جلال الدین
میرکی و معتمد الخواص کمال الدین حسین سالار و جمعی دیگر خود را از
فیصل انداخته باستقبال رکاب ظفر انتساب مبادرت جستند
و بعنایت بی دریغ سرافراز گشتند و سپاه شجاعت دستگاه بمحاصره
و محاربه اشتغال نموده کشش و کوشش بجای رسانیدند که مردم
شهر از مقاتله و مقابله عاجز شدند و در روز دوشنبه سیم ربیع الآخر که
آخر ایام حکومت محمد بهادرلو بود در وقتی که سپاه جانبین باشتعال
آتش جنگ و تلاش نام و ننگ اشتغال داشتند موتمن الملک

صلاح

صلاح اندیش صاحب السیف و القلم خواجه ناصرالدین حیدر علی
فرجق را حق رعایت آبا و ما باعث شده دروازهٔ خواجه عکاشه
را بسان ابواب ظفر و نصرت باز کشادند و ملازمان موکب همایون
در شهر ریختند و تراکه در مقام مدافعه و محاربه بیشتر از بیشتر جد نموده
جدال بسیار واقع شد و بالاخره نسیم فتح و فیروزی از مهب و ما
النصر الا من عند الله بر پرچم علم همایون وزید و قرب بهفتاد کس
از آن طایفه کشته چهل نفر در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند و
محمد بهادرلو و نادر العصر استاد علی قلی توپچی با بقیة السیف در ارگ
پناه جستند بعد از دو روز مضمون ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک
لها بر ایشان ظاهر گشت و در روز چهارشنبه پنجم ماه مذکور الطاف
پادشاهانه را شفیع جرایم خود ساختند و از ارگ فرود آمده بسعادت بساط
بوسی استسعاد یافتند و مراحم بیدریغ شامل حال موفور الاختلال
ایشان شده انوار عدل و احسان بر روی روزگار صغار و کبار
آن دیار تافت و مجموع در پناه امن و امان آرمیده از سپاه ظفر
شعار اصلا آسیبی بکسی نرسید و مقارن این فتح ارجمند معتمد
الملک جان محمد قولنجان و ارباب و کلانتران ولایت شبرغان
بآستان سلطنت آشیان شتافته مقالید بلده مذکوره را گذا

بارگاه خلایق پناه سپردند و پیشکشهای لایق کشیده در سلک سایر
بندگان درگاه منتظم گردیدند در هر طرف که چشم نهی پیکر ظفر از هر طرف
که گوش کنی مژده امان معتمد الملک نظام الدین شاه محمد شیخزاده
و ارباب و کلانتران و رعایا و مزارعان لنگر مقدسه غیاثیه و ولایت
هراه رود و غرجستان می باید که بدین فتوحات خوشدل و مستبشر
و مطمئن و آسوده خاطر بوده در باب عمارت و زراعت مساعی جمیله
بتقدیم رسانند و از حدود آن ولایات کما ینبغی خبردار بوده کیفیت
حالات آنجای را روز بروز عرضه داشت و عرض ملتمسات و حاجات
لازم دانند و تقصیر جایز ندارند تحریرا فی ۲۹ شهر جمادی الاولی سنه ۹۲۸

نشان سیورغال یکی از اهل فضل و کمال کواکب سعادت بخش
سپهر سلطنت و کامکاری و نجوم آفتاب درخش افق خلافت و جهانداری
از برادران عدالت منقبت و فرزندان بلند مرتبت و امراء نصفت
نهاد و صدور پاکیزه اعتقاد و وزرای آصفجاه مقربان بارگاه فلک
اشتباه و جمیع متصدیان و مباشران امور و مهمات ولایات
خراسان عموماً و داروغگان و دیوانیان ولایت خواف و باخرز
خصوصاً بدانند که مشیت حق سبحانه و تعالی بمقتضای قل اللهم
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء هر کشورگشایی را که بر مسند

حشمت

حشمت و کامرانی نشاند انسب بحال خجسته مآل آن خواهد بود که پیوسته
اصحاب فضل و کمال را از خوان احسان پادشاهانه محظوظ و بهره
ور سازد و عنایت بینهایت ملک ملک بخش عز و علا هر مظفر لوائی
را که بر سریر عظمت و جهانبانی متمکن گرداند لایق باطوار همایونش چنان
خواهد نمود که همواره ارباب علم و افضال را بمکرمت فراوان خسروانه
مستفید و بهره مند ساخته بنوازد بود کامش از شاهی و سروری
رعیت نوازی و دین پروری باحسان کند خاطر خلق شاد
جهان یکسره آباد دارد بداد بنابر علی هذا که در ینولا منشیان بارگاه
عالم بالا منشور فرخنده سطور انا جعلناک خلیفة فی الارض بنام والقاب
همایون ما امضی ساختند و فراشان قدر و قضا شادروان خلافت
و سرافرازی ما را در فضای روح افزای ممالک خراسان بسان
ایوان کیوان برافراختند همگی همت بلند و نهمت ارجمند بران مقصود
و مصروف داریم که طایفه را که آیت هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون مبین حال ایشان است و طبقه را که کلمه کریمه علم بالقلم
علم الانسان ما لم یعلم زیور حلیه کمال ایشان بانواع تربیت و اصناف
عنایت مفتخر و مباهی گردانیم و پایه قدر و منزلت ایشان را از امثال
و اقران بلند سازیم سیما جمعی که قاید توفیق ازلی و هادی تایید لم یزلی

رفیق طریق ایشان گشته و زمان خجسته نشان حضرت خاقان
فردوس مکان انار الله برهانه خود را بسعادت زمین بوس بندگان
آنحضرت رسانیده بوده اند و در مجلس اشرف اعلی کیفیت اخلاص
و دولتخواهی خود را ظاهر گردانیده مؤید این حال و مقصد این مقال
آنکه درین ایام خجسته آغاز فرخنده انجام فلان از کمال اخلاص و
دولتخواهی بدرگاه همایون آمده بسعادت تقبیل بساط خلافت
مناط مشرف گشت و بعد از تقدیم مراسم دعاگوئی دولت روزافزون
نشان واجب الاذعان حضرت خاقان فردوس مکان را که در باب
سیورغال و معافیات و تباریخ کذا سمت صدور یافته بوده بموقف
عرض رسانیده والتماس امضاء حکم همایون نموده ما بمضمون
اتبعت ملة آبائی ابراهیم مطمع نظر انوار داشته حکم فرمودیم
که موازی پانصد جریب پایس آبدار که سال کشت رعایا و تیول کسی
نباشد بدینموجب ولایت خواف ولایت باخرز دیوانیان و عمال
ما جریب ... جریب
ولایات مذکوره طناب کشیده من ابتدای شیلان نیل بتصرف جانب
بازگذارند تا بکوچ گردانیده تمامی حاصل او را برسم سیورغال
سود بری جهة خاصهٔ خود برداردمی باید که بر بموجب مقرر دانسته بتقدیم
رسانند و اراضی مذکوره را از مالیات و اخراجات و عوارضات
وچمع

وجمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم و مرفوع القلم دانند
بر مشار الیه حواله ندارند و طلب ننمایند و این عارفه
را درباره او انعام مخلد مؤبد تصور کرده تغییر و تبدیل بقواعد آن
راه ندهند و هر ساله نشان و پروانچه مجدد نطلبند و در عهده دانسته
درین باب تقصیر ننمایند سطر نهم و تتمیم مشتمل است بر دو لفظ اول
در ایراد رباعیات و قطعات که در هر باب گفته شده جهة مقدمه
رساله که در فن نجوم مرقوم بود بنظم آمده رباعی ای حکم ترا چرخ مدور
تابع بر اوج شرف کوکب صنعت لامع هرگز ندهد نور سعادت خورشید
بود اگر از برج عطابت طالع در مقدمه رساله اظهار المضمر که مشتمل
بود بر مدح خواجه محمود نوشته شد ای گشته عیان نزد تو آثار همه
حرفی نبود نهان ز اسرار همه چون هست محامد تو از کار همه محمود بود
عاقبت کار همه در نعت رسول هاشمی گفته شد ای گشته طفیل قدت بیت
عالم پاک موجود برای تو بود خطهٔ خاک از تاج لعمرک سر تو یافته شرف
شد پایهٔ قدر تو بلند از لولاک در مدح یکی از سلاطین عدالت آئین
ای عدل تو کرده ملک را آبادان زابر کرمت جهان چو گلزار خزان
چون روح بود جسم جهان را سلطان
در مدح یکی از کبار سادات بزرگوار ای گشته ز انوار ولایت موجود

ازروی تو آثار هدایت مشهود اسرار کرامت زکلامت پیداست
اخلاق حسن زحسن خلقت افزود ای مرجع اولاد رسول عربی
وی جامع فضل ارثی و مکتبی باشند مقیم درکهت عزو شرف
داری چو کمال حسبی نسبی **در تهنیت عید** ای کرده ترا لطف الهی تأیید
نقصان زکمال جاه تو باد بعید هر روز تو عید باد و اندر هر عید تخت
تو بلند باد و بخت تو سعید **در تهنیت عید قربان** یارب که ترا دولت
نوروزی باد پیوسته بسر افسر فیروزی باد هر روز چو نوروز بزم طرب
گسترده بساط عیش نوروزی باد **درچهارشنبه سوری گفته شد**
از صحبت ارباب ریا دوری به وز مجلس اهل عجب مهجوری به
عشرت برچار یار در بزم سرور در روز چهارشنبه سوری به
در تهنیت قدوم ذواللطف العمیم امیر صدرالدین سلطان ابراهیم
ای بوده ز رفتنت دل از غصه دو نیم از آمدنت فرح بجان گشته
مقیم صد شکر که شد مشرف این طرفه مقام چون کعبه
در طلب عفو ای بوده سرم همیشه خاک قدمت
وی گشته دلم غریق بحر نعمت گر عفو کنی گناه ناکرده من نبود عجب
ایضاً
نعمت وی آمده عم
ز وای لطف خدمت مستی که کند بی ادبی در خدمت گر عفو کنی

نیست

نیست عجب از کرمت هرچند فلک بر سر کین و ستم است آیین
وفا و مهر بسیار کم است خواهم نشود خلاف هر وعده که کرد آنکس که
زخاندان لطف و کرم است جز حلقهٔ ذکر خیر در گوش مکن افتد
چو سخن قبول خاموش مکن گر از سخنم یاد نیاری باری از وعده خویش
فراموش مکن **در مدح یکی از اهل کمال والتماس عرض احوال** ای
مرجع اهل فضل ظل کرمت فیاض ریاض فضل ابر قلمت
وقتست که حال کمترین خدمت معروض شود با صفحهٔ جم عظمت
فی المدح والشکایه شد بازعدالت تو معموری شد در عهد تو
فتنه مستوری شد از جام عطای تو خلایق مستند ما را زچه
رو نصیب مخموری شد **فی شکر علی سبیل الکنایه** ماهی که بود نور
دلش تابنده چون مهر بر اوج مکرمت پاینده الطاف نمود آنقدر
با بنده کان مانده گشت و من شدم شرمنده **فی الشکر والشکایه**
یاری که من از وفای او خشنودم پیوسته رضای او بود مقصودم
بی جرم اگر ز من جدائی طلبی نبود عجب از طالع نامسعودم
در باب شکایت از عدم ملاقات یکی از اهل جاه نوشته شد
هر روز کنم بر آستانت منزل تا کام دلم شود ز رویت حاصل
ای بردن نام من به پیشت مشکل از دیدن تو کام چه سان یابد دل

ای دل بجمال یار دیدن نتوان وز لعل لبش سخن شنیدن نتوان
زآمد شد کوی او بریدن نتوان یک لحظه بوصل او رسیدن نتوان
فی اظهار الشکایه عن العدم الوصول الی المطلوب هرچند که پای سعی
فرسوده دلم شد دورتر از منزل مقصود دلم نزدیک نشد هیچ همدم نفسی
از هم نفسی دمی نیاسود دلم **فی الشکایه عن الاصدقاء** در غمکده نشستم
با دل تنگ جا نکرده بسوی ملک دیگر آهنگ یاران الکنند یاد از غایت عار
بیگانه شدند آشنایان از ننگ یاری که دلم بوصلش آموخته بود
پیوسته چراغ مهر افروخته بود زد چاک چنان جیب وفا را که کسی هرگز
بزد کمان که آن دوخته بود **وایضاً** یارب که بنود در جهان مانندش
دل بود برشته وفا در بندش آن رشته چنان گسست آخر که کسی
هرگز نتواند که کند پیوندش **ایضاً** یاری که بگرد مهر گردی گذری با اهل
وفا بود دلش را نظری شد شسته بآب بی دلش پاک چنان
کز مهر و وفا نماند در وی اثری **ایضاً فی شکایه** چون دلبر ما جنگ جفاساز
کند هر لحظه نوائی زنو آغاز کند با ما در گفت و گوی چون باز کند
که خشم و کهی عتاب و که ناز کند
تا چرخ مرا بر جفا تعین کرد باریدن باران بلا آیین کرد رحمی که بر
افلاس من مسکین کرد این بود که از برف تنم سیمین کرد

خوش آنکه دلم بوصل خرم بودی
در بزم حریم خاص محرم بودی با خیل سگان یار همدم بودی
غصه عالم بودی یارب ز چه رو فلک جفاکاری کرد
با اهل وفا ترک وفاداری کرد هرچند که بیشتر دلم زاری کرد دلدار
از آن بیش دل آزاری کرد لیک این اثر بخت ستمکار منست
نی از سبب خوی بد یار منست چون مهر و وفا شیوه دلدار منست
کی در پی آزار دل زار منست **ایضاً مهد المعنی** گردون که بجز جفا
ندارد کاری هر لحظه رساند بدلم آزاری وین طرفه که شغل بجود
ساخته است هر جا که مرا بود بعالم یاری این درد دوا نمی پذیرد هرگز
وین سقم شفا نمی پذیرد هرگز زیرا که تمام اهل عالم دانند کین چرخ
وفا نمی پذیرد هرگز **این شش رباعی که بیکدیگر ارتباط دارد ایضاً مشعر**
است ای ذات تو بر مسند دولت ساکن آراسته ظاهرت بسان باطن
خدام جنابت ز حوادث ایمن خواهم که درین جناب باشم آیمن در
کوی تو آواز بسی می شنوم پیوسته صدای جرسی می شنوم با آنکه
بکس سر سخن نیست مرا هردم سخنی ز ناکسی می شنوم وقتی که درین
شهر مکرم بودم وز نایبهٔ زمانه بی غم بودم سرخیل سخنوران عالم
بودم در ملک سخنوری مسلم بودم اکنون که فلک جنگ جفاساز نمود

چون عود ز کرشمال گوشم فرسود با هیچکسم نیست سر گفت و شنود
نگذار که خار سازدم بر موجود ورنه ز جناب تو کنم عزم سفر دیگر نکنم
بسوی این کوی گذر اما نروم ز راه اخلاص بدر ورد من باشد دعای
تو شام و سحر یارب که فلک مطیع رایت بادا بر السنه ملک دعایت بادا
اوراد جهانیان ثنایت بادا در دولت و اقبال نهایت بادا **این ده مبانی**
که بیکدیگر اتصال و ارتباط دارد در باب شکایت و طلب لطف و عنایت
گفته شده ای کشته دولت مظهر انوار یقین ظل کرمت پناه دلهای حزین
خواهم که شود بگوش هوش تو قرین این چند کلمه که هست چون در ثمین
وقتی که بملک غربتم منزل بود فی الحمد فراغتی مرا حاصل بود حقا که محبت
تو ام در دل بود پیوسته دلم بخدمتت مایل بود روزی که بهر راه گشت
سر منزل من شد خاطر نور بخش تو مایل من میداشتم امید که بر
حسب مرام حاصل شود چون اختر طالعم مدد کار نبود
ابواب مراد بر دلم شد مسدود هرگز ز وصال تو نگشتم خشنود
وز هجر تو خون جگر از دیده گشود یارب در هجر صبر تا چند کنم بی وصل
تو دل چگونه خورسند کنم نی طاقت آنکه بگسلم رشته مهر نی دولت آنکه
با تو پیوند کنم سر رشته مهر تو گسستن مشکل در سایه لطف آرمیدن مشکل
برخاستن از کوی تو باشد دشوار با تو برادل نشستن مشکل

در سایه

در سایه لطف آرمیدن مشکل وز ابر کفت طمع بریدن مشکل گفتی
بتو حال خود نباشد آسان باشد ز تو نکته شنیدن مشکل
با این همه اشکال ندانم چکنم از محنت ایام بجانم چکنم دل رفت
ز جانان بلب آمد ز جفا در تن بنود تاب و توانم چکنم زان پیش که
زین بیش شود رسوائی آن به که بحال من نظر فرمائی دیگر بسر
لطف و عنایت آئی ابواب مراد بر دلم بگشائی اولیست دعای
تو بغیر جام سخن آری بدعا به بود اتمام سخن مرقوم شود تا بقلم نام سخن
بادا نامی ز نامت ارقام سخن **در نکوهش عالم بی ثبات و عدم**
حصول مهمات ای دل بجهان طالب بهبود مباش غمگین ز
زیان و خرم از سود مباش چون عاقبت کار فنا خواهد بود گو آنچه مراد
تست موجود مباش در دهر دلی نیست که خرم باشد وز جور و
جفای چرخ بی غم باشد جز ناله بگوش ما نوایی نرسد جز آه کسی
نیست که همدم باشد در سر دگرم هوای ساغر نبود در کوی بوس
وصال دلبر نبود زانرو که بر و بحر از جور سپهر غیر از لب خشک و دیده
تر نبود ای دل بجفای دهر جاوید بساز چون نیست ز روی لطف بنود مفید
بساز از خوان نوال چرخ اندر شب و روز با گرده ماه و قرص خورشید
بساز ای دل بجفای دهری باید ساخت با زندگی چو زهر می باید ساخت

چون جام فلک تهیست از صافی لطف ناکام بدرد قهری باید ساخت
تا چند ستم کشند ارباب هنر تا کی زجفای دهر یابند ضرر از اوج شرف
برآی ای اختر بخت وی بخت بخشم رفته باز آی دگر هر چند که از فضل و
هنری نازیم از جور سپهر عمر دری بازیم مارا چو ز سیر ماه و خور نیست
نصیب باسیم سرشک و روی زری سازیم بیان اختلال احوال
روزم بخیال کسب اموال گذشت شب در هوس حصول آمال
گذشت هر صبح جفا دیدم و هر شام ستم افسوس که عمر من بدین حال
گذشت روزم در فکر قوت اطفال گذشت شب خود بتغافل و
باهمال گذشت ای کاش نمی زاد مرا مادر دهر چون عمر گرانمایه بدین
حال گذشت من میگذرد خوناب دو دیده از
زمین میگذرد جز غم نبود روزیم از خوان قضا افسوس که عمر اینچنین
میگذرد چون کرده خور خوان فلک آراید از خوردن غم روزی من
افزاید در شام شود کهنه غم چاشت ولی در روز نو م روزی نو پیش
آید حالم زجفای چرخ ابتر تا کی روزم ز مهر و جور اختر تا کی لب دور ز
جام روح پرور تا کی می خون دل و دو دیده ساغر تا کی هر شب دل
من زغم مکدر تا کی روزم چون شب زجور اختر تا کی مگذار شبی که غم
فزاید تا چند هر روز ز روز پیش بدتر تا کی پیدا شده ام ز لعل جان
افزائی

افزایی بیخود ز شراب شوق مه سیمایی دیوانه وشم فتاده از سودایی
هر روز بمنزلی و هر شب جائی در آن ایام که فراق انام بحکم یکی از حکام از شراب
مدام ممنوع شد گفته شد دیگر ز شراب کامی نبود و ز می بزمانه غیر نامی
نبود در بزم نشاط می پرستان شب و روز جز ساغر مهر و ماه جامی نبود
در منع از مداومت شراب التماس فراموش ناکردن احباب
پیوسته شراب معصیت نوش مکن دراعه زهد نیز بر دوش مکن
هر دم بکسی دست در آغوش مکن یاران قدیم را فراموش مکن
یکی از اصدقا که پنهان از دوستان بشراب مدام اقدام می نمود گفته شد
در بزم طرب خاطر خرم چه خوش است در مجلس عیش یاد همدم چه خوش است
در پیش عوام می حرامست ولیک در خلوت خاص با دو محرم چه خوش است
در بزم طرب ساغر دلکش چه خوش است کام از لب دلبری پری وش چه خوش است
با نوش لبی دو جام پیغش چه خوش است خوش نیست مدام می ولیکن گاهی
یارب بود آنکه بخت دمساز آید اقبال ز روی لطف همراز آید
مرغ طربم باز به پرواز آید یعنی که سفر کرده من باز آید فی الرجا
ای دل ز وصال یار نومید مشو از یاری روزگار نومید مشو
هر چند غریق بحر عصیان شده از حضرت کردگار نومید مشو
فی الاخلاص والثبات چون مرغ حیات خواهد از تن برود و ز چنگ

اجل جامهٔ جانم بدرد از آب دو دیده گل کنم خاک وجود تا گرد مرا
باد ز کویش نبرد **یکی از اهل جاه قبل از ملاقات نوشته شد**
هرچند ندیده دیده رخسار ترا گوشم نشنیده لطف گفتار ترا
دانسته دلم چو حسن کردار ترا از جان طلبم دولت دیدار ترا
فی مدح و اظهار الاخلاص والاشتیاق ای مسند فضل از وجودت
فاخر از روی تو انوار سعادت ظاهر یکدم که بحضرت نباشم حاضر
صبر از دل من رود شکیب از خاطر ای کشته پناه اهل دولت کویت
وی عطر دماغ سپیدهان از بویت یک چشم زدن اگر نبینم رویت
خواهم که شوم باد و شتابم سویت **در صفت محبوب** رخسار ز تاب می
برافروخته وز شعله شوق جان ما سوخته که ناز کنی گهی و فا گاه ستم اینها
همه یارب از که آموخته **در اظهار محبت نوشته** ای شیفته قامت رعنای
تو من آشفته طره سمن سای تو من تا دولت پابوس توام دست دهد
خواهم که شوم خاک کف پای تو من دردا که دلم گرد پر از گرد وداع صد
گونه الم چون عمر ترا عزیزی دارد دل با عمر عزیز کی توان
کرد وداع **فی الفراق والاشتیاق** بی لعل تو گشته
هجران تو خون ریخت یکبار مرا اول تو بود امید بسیار مرا پیداد تو گشت
آخر کار مرا چندانکه ز هجرت جگر من خون شد خون جگر از دیده تر بیرون شد

یارب ستم فراق تا چند بود وین دولت اشتیاق تا چند بود
دل دور ز دیدار تو تا کی باشد از دولت وصل طاق تا چند بود
ای کشته بهوای کوی تو خلد آثار خوش آنکه در آن کوی مرا بود گذار
چون افتادم بوادی هجر تو شد جان خسته و دل شکسته تر کان خونبار
تا چند کشم محنت ایام فراق تا کی نالم از الم شام فراق چون نیست بجز درد
و غم انجام فراق یارب که مباد در جهان نام فراق تا چند خورم زهر غم از جام
فراق در دام فراق وصلت نبود اگر نه جام فراق روز م گردید
تر از شام فراق دور از رخ گلگون تو سرگشته منم چون غنچه بخون جگر آغشته
منم از هجر تو شد کوی عدم منزل من بی وصل تو از حیات نگذشته منم
از ناوک هجر درد ناکست دلم از تیغ فراق چاک چاکست دلم دور از لب
تو چو غنچه شد غرقه بخون نزدیک بسر حد هلاکست دلم از دست فراق
با حالم چکنم با چهرهٔ زرد و اشک آلم چکنم دور از تو دگرگون شده حالم چکنم
دور از تو دگرگون شده حالم چکنم بی تو نتوان بود بحالم چکنم **فی التألیف**
از بس غم عمر غم چشیدیم دریغ از جام امل فرح ندیدیم دریغ ناکام از
این جهان بریدیم امید در دهر بکام ما نرسیدیم دریغ **فی التألیف عن
فوت الاحباب** اصحاب وفا بهجر گزیدند دریغ بی جرم ز وصل ما بریدند دریغ

هر یک زکف ساقی بدهر قضا جامی زی فنا کشیدند دریغ فی عیادت یکی
از حکام مملکت یارب که مزاجت بسلامت بادا طبع تو قرین استقامت بادا
چون هست قوام ملک از اقبالت اقبال تو تا روز قیامت بادا ای از مرض تو
ملک ایران ویران از صحبت ذات تو جهان آبادان خواهند جهانیان
بقای تو چون روح بود جسم جهان را سلطان یارب بجهان ترا اقامت
بادا ملکت بکمال استقامت بادا ذات تو بصحت و سلامت بادا اقبال
تو تا روز قیامت بادا یارب که ترا سر سلامت بادا بر مسند سروری اقامت
بادا در دولت و صحت استقامت بادا اقبال تو تا روز قیامت بادا
فی ای مردمک دیده اعیان زمان روشن زغبار کوی تو دیده
جان تا درد بچشم روشنت گشت قرین تاریک بود بچشم من جمله جهان
در عیادت درد دست بر دست غم دست
تو از دست مرا گفته شد که در دست تو در دست و از آن هر دم الم دگر دهد
دست مرا در عیادت درد پای
ای موجب حزن مستمندان الت درد آمده عذرخواه از بی ادبی
زان روی فتاده است اندر قدمت در وصف مرض یکی از اعزه اولاد
نوشته شد از تب چو گل روی تو بیتاب شده دل لاله صفت غرق خوناب
شده تا نرگس چشم روشنت بیمار است از دیده ظلمت زده ام خواب شده
این رباعی

این رباعی خبر از مصیبتیست که در قریه پشت بوقوع انجامیده
پایم فرسوده از ره نرم و درشت تا یافت قرار خاطرم در ده پشت
گفتم که نهم به بستر راحت پشت ناگاه مرا فرقت گلرویی کشت چون
دست ستم گرفت دلبر درشت رفتیم بی آرایش دل تا ده پشت
لیک از پیشش برآمد این بانگ درشت کارام ده پشت بود پیشا پشت
در التماس پرسش ای خلق خوش تو ریش دل را مرهم زابر کرمت
گشت امیدم پرنم از رفعت قدرت چه قدر کم گردد لطفت کند ار پرسش
اهل ماتم در جواب تعزیه نامه یکی از احباب نوشته شده ای کرده خلعت
پرسش ماتم زدگان از پرسش تو شاد دل غمزدگان برهم زده بود وقت
ما لیکن شد از لطف تو جمع وقت برهم زدگان ای لطف تو مرهم جگر
سوختگان آسایش جان رهم آموختگان گردیده ندیدی خط میمون ترا
کی شاد شدی دل غم اندوختگان در جواب رقعه یکی از اصدقا نوشته شد
دیدار تو شاد کرد یکچندم را در هجر تو غم زیاد افکند مرا دور از تو بمردن
شده بودم نزدیک خط تو رسید و کرد خرسند مرا این دو رباعی که بیکدیگر ارتباط
دارد در جواب رقعه خدام امیر سلطان ابراهیم نوشته شد از یار صحیفه ارسال شد
نسیم نی نی رقم زرشک بر صفحه سیم فی الحال نهادمش زروی تعظیم بر دیده
بسان صحف ابراهیم از غایت اشتیاق آن کلک و بیان سیلاب

سرشک گشت از دیده روان تا شسته نگردد آن خط مشک فشان گرا
پیمان جانش از دیده نهان درجواب رقعهٔ سبزرنگی که برقیمت
متهم بود بر سبیل مزاح نوشته شده لعل لب تو شکرنثار آمده است
رنگ رخ تو چون گل نار آمده است چون نافه بود نافهٔ تو عنبربوی
ریحان خط تو مشکبار آمده است درجواب رقعه که در فصل خزان
یکی از عزیزان فرستاده شده بود نوشته رشح قلمت رسید در فصل
خزان شد گشت امید بنده سرسبز از آن فی فی غلطم که بود آب حیوان
بخشید مرا زندگی جاویدان در تقاضای جامه ای هر نو کرده مدح سازی خامه
از نام تو دیده سرفرازی نامه شد عمر دراز و جامهٔ من نرسید هرگز نبود
با این درازی جامه در مذمت یکی از اهل کذب ای بوده دولت همیشه در
بند دروغ وی زاده زبانت جمله فرزند دروغ حقا که نمیشود سگ
نفس تو سیر هر چند خوری مدام سوگند دروغ خاصیت می بود پریشان
گفتش مانند اصحاب جنون آشفتن پرخوردن وقی کردن وکم گشتن عقل
وز درد سر خمار محزون خفتن جهت کتابه غلاف عینک نظم شده
ای در تو نهان دو کوکب بینائی خواهان تو هر دو دیده سودائی شد
ظاهر تو منور از نور شرف افزود ز نور باطنت بینائی جهت کتابه گرز زر
فشان که مصور بصورت شیر بود گفته شده این پیکر جان ربا که زرین

بدن

بدن است مانند دل بتان پر مکر و فن است هر صورت زیبا که در رو
چهره گشاد شیریست که روز جنگ دشمن شکن است تعداد ستهٔ
ضروریه بود شش چیز انسان را ضرورت که ممکن نیست بی آن زندگانی
هوا ماکول و مشروب و از آن پس بود بیداری و خواب ار ندانی
تحرک با سکون آمد چهارم باستفراغ و ضدش زنده مانی بدان
اعراض نفسانی ششم را بحکم کردگار جاودانی درباب عدم
نفاذ نشانی که باهتمام هدایت پیک حاصل گشته بود
ای سروری که رایت روشن چو آفتابست وز جود تو خجالت برد
است بحر و کان هم لطف عموم دارد زانرو مدام گویند
اهل زمین دعایش سکان آسمان هم یک لحظه گوش فرما تا
گویمت حدیثی از جور دور گردون وز گردش زمانم بهر معاش
بنده تعیین نمود وجهی دریادلی که دارد دست گهرفشانم با
آنکه بود اندک آن وجه در حقیقت کردند اهل دیوان بسیار کم
از آنم رفتم بداد خواهی نزد بزرگواری کز وصف اوست قاصر
کلک من و زبانم از غایت عنایت آن مظهر هدایت الطاف
کرد ظاهر شد وجه راضیم آنکه بنام من شد حاصل نشان سلطان
آنخسروی که مدحش گویند انس و جانم گفتم باهل دیوان نام و نشان

خود را مضمون آن نشان شد نزدیکشان عیانم اما نگردد دیوان
پروای حکم سلطان ناموس و نام را شد زانروی صد زبانم مجری نشد
بنامم چون آن نشان نامی ای کاشکی نبودی نام من و نشانم
طلب زین عطابخش فلک رخسار جودت جهانی غرق دریای
نوال است که گر بر روی کند یک عنکبوتی که ضعفش در نهایت
کمال است چنان از هم فرو ریزد که دیگر بدست آوردنش امر محال است

اظهار المضمر در مدح یکی از سلاطین عالی گهر شاهی بصفت
صفت که خلقش حسن است حقا که با وقات دعا صف شکن است
با فتح سنان او سخن کو گشته با آنکه کشش نه وقت سخن است
ای خسرو جم رتبت صادق آثار از شمع رخی تو یافت گیتی انوار
کیخسرو عهدی و بطور حسنی دادی همه ملک را چو بر شرع قرار
صفت حسن خلق شاه بگوی

لفظ دیم از تتمیم در ایراد معمیات و تواریخ وقایع

معما کلامیست که بطریق اشارت و ایما دلالت
کند بر چند حرف مرتب بترتیب خاص و دلالتی مع القصد که طبع
سلیم از قبول آن ابا ننماید و ذوق مستقیم بصحتش حکم فرماید
و اگرچه در دواوین اشعار شعراء متقدمین نادراً معمیات
پیدا می شود اما اشرف الفضلا و افضل الفصحا مولانا شرف الدین

علی

علی الیزدی علیه رحمة الله تعالی نخستین کسی است که بتدوین فن
معما و تبیین قواعد اعمال آن پرداخت و حلل مطرز و منتخب
آنرا در آن باب مرقوم کلک لطافت نگار بدایع آثار ساخت
بعد از ظهور آن رساله این علم شریف بین الافاضل شایع
گشته رسایل متعدده سمت تالیف یافت و فروع دقت
و لطافت آن بر ضمایر اکابر و اصاغر تافت اما تاریخ عبارتست
از زمانی معلوم که نسبت داده شود بآن زمان زمانی را که بعد
از آن بیاید و در ازمنه سابقه و اوقات لاحقه طوایف انام وقایع
کلیه را تاریخ ساخته اند و اول تاریخ که در عالم تعین یافت هبوط آدم
بود صلوات الله علیه آنگاه طوفان نوح علیه السلام و رومیان
جلوس اسکندر ذو القرنین را تاریخ کرده اند و فارسیان جلوس
یزدجرد بن شهریار را که آخرین ملوک عجم است و اهل اسلام
هجرت حضرت خیر الانام را صلی الله علیه و سلم را تاریخ و وضع در زمان
عمر بن خطاب وقوع یافت و حالا تاریخ هجری متعارف و مستعمل است
و افاضل متقدمین و متاخرین جهت ضبط و حفظ زمان بعضی از امور
بنا بر وفور اهتمام الفاظ متناسبه که عدد حروف آن بحساب جمل
دلالت کند بر سال وقوع آن امر پیدا کرده اند و آنرا در سلک
نظم انتظام داده و فی الواقع این اختراع در نظر عقل نهایت مستحسن

افتاده غرض از عرض این مقدمات آنکه در اوقات جوانی که
راقم حروف بمطالعهٔ بعضی از رسایل معما فایز گشته معانیٔ چند
بر خاطر فاتر گذشت و ایضاً در ایام جوانی جهة بیان زمان وقوع
بعضی از وقایع الفاظ مناسبه یافته آنرا در رشتهٔ نظم کشید و چون
آن معمیات و تواریخ را بسبب قلت یا عدم جودت قابلیت
آن نیست که برای ایراد آن رساله علی حده ترتیب یابد در
ذیل این سطور مرقوم میگرداند انشاء الله تعالی بحسن قبول اهل
فضل و دانش اقتران یابد و انوار تحسین بر صفحات احوال این
شکسته بال تابد و من الله الاعانه و التوفیق .

از خاک خرابات سزد منزل ما از آتش عشق حل شود مشکل ما
چون شعلهٔ مهر یار شد حاصل ما آن ماه چو گوهریست و کانش دل ما
هرگز نکند نظر بعذرا هر دیده که دید یار ما را
در مجلس احباب محل بادا جام طرب مدام پر مل بادا
رویت چو عرق نماید از باده صاف شبنم شده خشک بر رخ گل بادا
بیابد کام دل شاه از رعیت چو جویایی کند از روی دولت
ز تو هرچه آید بجام خوشیت غم بجدت خوش الم دلکشت
دل ز باغ وصل آن گل کام یافت خاطر از شاخ صبوری نام یافت

تواریخ وقایع

تاریخ وفات مولانا نظام الدین قاضی
آنکس که شریعت نظام از وی شد از حکم قضا بجل عمرش طی شد
اما چو نماند در جهان نام نظام معلوم امم گشت که فانی لی شد
جهة تاریخ اتمام تصحیح کتابی که با خط مصنف مقابله کرده
شده بود منظوم گشته این نسخه چو با خط مصنف
گردید مصحح و مکمل دل از پی حفظ سال تاریخ
گفتا بکتاب شد مقابل تاریخ تألیف نسب نامه سلطان
صاحبقران ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان
در نسب با خسرو صاحبقران کی برابر میتواند گشت جم
زانکه چون کردم بیان آن نسب صحتش ثابت شد و تاریخ هم
تاریخ وفات سید میر حسین معمائی مظهر خلق حسن میر حسین
سید فاضل فرخنده صفات کرد رحلت بسوی خلد برین
یافت از حادثهٔ دهر نجات نور رحمت چو برو نازل شد
آنکه نازل شده شد سال وفات تاریخ وفات امیر علیشیر
جناب امیر هدایت پناهی که ظاهر از و گشت آثار رحمت
شد از خار زار جهان سوی باغی که آنجا شکفتست گلزار رحمت
چو نازل شد انوار رحمت بروحش بجو سال فوتش ز انوار رحمت

تاریخ جلوس بادشاه مغفرت انتما سلطان بدیع الزمان میرزا
ابو الفتح سلطان بدیع الزمان که ملک سکندر براو را سزد
برآمد براورنگ کیخسروی بنام همایون خود سکه زد
ز سال جلوسش نمودم سؤال جوابم چنین گفت پیر خرد
که مصراع ثانی ز بیت دوم خبر داد ما را ز روی عدد
تاریخ ولادت ولد یکی از مشایخ عظام بتاریخ هشتم ز ماه رجب
دل اهل فقر این بشارت شنود که افزوده چشم جان روشنی
منور جمالی بنور شهود گلی در ریاض کرامت شگفت برج شرف
اختری در فزود ز پیر خرد چون نمودم سؤال که سال ولادت
چه بود بیما خبر داد ز نیسان مرا که دولت بهشت رجب رخ نمود
تاریخ واقعه زبدة الفضلا الکرام مولانا نور الاسلام نور اسلام
و شمع هر مجلس آنکه رایش چو مهر انور شد بوده مشعوف جام
باده صاف صاف عیشش ولی بدر شد گرگ مقصود نام سگ سیرت
که ز روباه ماده کمتر شد قصد جانش نمود مقصودش از قضا ناگهان
میسر شد هم در آن دم بحکم دین داری قتل مقصود هم مقرر شد گشت
مقصود طرفه یاری را سراو نیز در سر سر شد لاجرم بهر ضبط این تاریخ
لفظ مقصود گشت بی سر شد تاریخ وفات فرزند عاقبت محمود رکن

رکن الدین مسعود آن میوه باغ زندگانی فرزند حمیدة الصفاتم
مسعود که داد نور طبعش از تیرگی جهان نجاتم در دهر صلاح و فضل
او بود مشهور چو بذل جود حاتم دردا که بعالم بقا رفت بنشاند
مرا بکنج ماتم بی شکر لعل جانفزایش زهر آمده در دهان نباتم
از چشم کمان ابروش رفت زان حلقه شده قدم چو خاتم
مهجور از او طبیب دلها عارض شده علت حیاتم افسوس که
بیقرارم از درد دردا که ز دست شد ثباتم بس تشنه لبم ز آتش
دل شد آب دو دیده چون فراتم گشتم چو قلم ز ضعف باریک
دل تنگ شده است چون دواتم او عمر عزیز بود ز آن رو
بی او نزدیک شد وفاتم ای سرو ریاض فضل و دانش
ای میوه بوستان ذاتم رفتی تو بباغ خلد و تاریخ شد
میوه گلشن حیاتم یارب که ترا شفیع بادا در روز جزا نبی
خاتم تاریخ اتمام کتاب خاور نامه این نامه نامی نکو سخن
پوشیده برای جلوه از نو جامه چون زیب دگر یافت ز سعی خامه
تاریخش شد که زیب خاور نامه تاریخ جلوس سلطان محمد زمان میرزا
چون بیمن عنایت ازلی خسرو تاج بخش ملک ستان خطه
بلخ را مسخر کرد تکیه زد بر فراز تخت کیان گشت واقع در آن

بمقام تشریف ابتدای جلوس شاه زمان سال تاریخ را ز پیر
خرد چون نمودم سؤال خنده زنان گفت یکسال پیش از این
تاریخ آمد این پادشه بغرجستان و اندر آن ملک ز اهتمام
کسی گوست میر کبیر شاه نشان حامی دین امیر ارد و شاه
مرجع خسروان عالیشان ابتدای جلوس شاهی بود باتفاق
اکابر دوران زان سبب مصرع ششم زین نظم سال تاریخ را
نمود بیان تاریخ وفات میر عبد القادر عالی نسبی که بود
در دین فاخر در علم یگانه در فضیلت نادر شد سوی ریاض
خلد و آمد تاریخ افسوس جناب میر عبد القادر تاریخ فوت
جناب تقوی پناه مولانا جمال الدین عطاء الله خواجه سالکا
عطاء الله که دلش داشت میل سوی جنان جانب
خلد رفت و شد تاریخ سال خواجه عطا بگوی جنان تاریخ
انتقال امیر رضی الدین مثواه الله فی اعلی علیین
سید فاضل رضی الدین که بود زبده اولاد امجاد بتول قرب
از دار فنا سوی بهشت شد مقیم کوی ارباب وصول بهر
سال انتقالش عقل گفت انتقال زبده آل رسول
تاریخ تألیف این نامه نامی و تصنیف این صحیفه گرامی

شکر ایزد که گشت این نامه منشآت لطیفه لامعطر
جیب و دامان این خجسته رقم شد ز فیض قلم پر از گوهر
ساخت در ساحت سخن رانی قلم از اهتمام پائی از سر
تا بپایان رسید این نامه داد از نخل خشتانم خنبر
گر تو خواهی زمان تألیفش
منشآت لطیفه را بشمر

[illegible]

نمود بیان تاریخ وفات میر عبد القادر عالی نسبی که بود

در فن فاخر در علم یگانه در فضیلت [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible] جناب میر عبد القادر [illegible]

[illegible]

[illegible] جناب [illegible]

[illegible] تاریخ

انتقال [illegible] رضی الدین [illegible] عالی [illegible]

سید فاضل رضی الدین که بود [illegible] اولاد امجاد رسول [illegible]

از [illegible] شد [illegible]

سال انتقال [illegible]

[illegible]